

۱.۱

۱.۱. سیر مباحث فصل اول و دوم

- بحث اول: تقسیم علم به اقسام چهارگانه
- بحث دوم: راه های اکتساب علم مکتسب بالفکره
- بحث سوم: مراتب تصدیق
- بحث چهارم: انواع قیاس به اعتبار مواد؛ صناعات خمس
- بحث پنجم: مراتب تصورات مکتسب
- بحث ششم: مراتب تعریف
- بحث هفتم: چیستی حد تام
- بحث هشتم: هدف کتاب برهان شفا
- بحث نهم: مبدئیت تصور برای تصدیق
- بحث دهم: توجیه اشتغال فن برهان بر حد
- بحث یازدهم: منفعت کتاب برهان

بحث اول: تقسیم علم به اقسام چهارگانه

علم از جهت نیاز به فکر بر دو قسم است:

- غیر مکتسب بالفکر
 - مکتسب بالفکر: علمی که به وسیله فکر به دست می آید.
- علم به هر دو قسم مذکور، به جهت همراهی با حکم بر دو قسم است:

▪ تصور

▪ تصدیق

علم بر چهار قسم است:

▪ غیر مکتسب بالفکر

• تصور

• تصدیق: مبدا بدیهی نامیده می شود.

▪ مکتسب بالفکر

• تصور

• تصدیق

سوال

چرا تصور و تصدیق به بدیهی و نظری تقسیم نشده است؟

بحث دوم: راه های اکتساب علم مکتسب بالفکره

راه اکتساب:

▪ علم تصدیقی: استدلال است.

▪ علم تصویری: تعریف است.

استدلال به دو بخش تحلیل می شود:

▪ ماده

▪ صورت؛ استدلال از جهت صورت بر دو قسم است:

• استدلال مباشر

• استدلال غیر مباشر؛ چنین استدلالی بر سه قسم است:

➤ قیاس

➤ استقراء

➤ تمثیل

سوال: چرا ابن سینا در متن برهان شفاء فقط قیاس را به عنوان محصل تصدیق معرفی کرده است؟

سوال: چرا ابن سینا در متن برهان شفاء فقط حد را به عنوان محصل تصور معرفی کرده است؟

بحث سوم: مراتب تصدیق

بحث چهارم: انواع قیاس به اعتبار مواد؛ صناعات خمس

بحث پنجم: مراتب تصورات مکتسب

بحث ششم: مراتب تعریف

تعریف بر دو قسم است:

▪ باعث تمییز ناقص معرف از غیرش می شود؛ چنین تعریفی به جهت محتوایش بر دو قسم است:

• **رسم ناقص:** در چنین تعریفی از عرضیات معرف استفاده می شود و در تمامیت تمییز معرف از غیرش و مانع اغیار بودن ناقص است.

➤ اختلاف قدمات و متاخرین: قدمات معتقدند شرط رسم ناقص، تساوی با معرف نیست لذا تعریف به اعم نیز جایز است در حالیکه متاخرین معتقدند معرف باید مساوی با معرف بوده لذا تعریف باید جامع افراد و مانع اغیار باشد.

• **حد ناقص:** در چنین تعریفی از ذاتیات معرف استفاده می شود و در دلالت بر معرف و مرزبندی آن از اغیار، ناقص است پس مانع اغیار محسوب نمی شود.

▪ باعث تمییز کامل معرف از غیرش می شود؛ چنین تعریفی به جهت محتوایش بر دو قسم است:

• رسم تام: در چنین تعریفی از عرضیات معرف استفاده می شود

• حد تام: در چنین تعریفی از ذاتیات معرف استفاده می شود؛ در اینجا بین منطقیون اختلاف است:

دیدگاه سطحی: حد تام تعریفی است که با استفاده از ذاتیات شیء را از جمیع اغیار تمییز می دهد و مشتمل بر برخی از ذاتیات ا

بحث هفتم: چیستی حد تام

بحث هشتم: هدف کتاب برهان شفا

بحث نهم: مبدئیت تصور برای تصدیق

بحث دهم: توجیه اشتمال فن برهان بر حد

بحث یازدهم: منفعت کتاب برهان

فصل دوم

ترتیب منطقی علوم و ابواب یک علم

ترتیب علوم و ابواب یک علم ترتیب منطقی است نه ذوقی؛ علوم مختلف گاهاً در طول هم بوده و ترتیب خاصی دارند و در ابواب و مباحث یک علم مخصوصاً علم عقلی نیز ترتیب خاص منطقی می تواند حاکم باشد چه اینکه مفاهیم و محتویات ذهن همانند عالم عین، نسب و روابط خاصی دارند؛ مثلاً همانگونه که در پدیده های عینی، جزء بر کل مقدم است در ابواب منطق نیز مباحث مربوط به مفاهیم مفرد و بسیط بر مباحث مرکبات مقدم است و خود مرکبات نیز مراتبی داشته و مرکبات درجه اول بر مرکبات درجه دوم مقدم اند.

مقایسه رابطه مباحث قضایا با مباحث استدلال و رابطه مبحث قیاس بصورت مطلق با مبحث صناعات

- رابطه مباحث قضایا با مبحث استدلال، رابطه کل و جزء است چون در هر استدلالی حداقل وجود دو قضیه ضروری است.
- رابطه مبحث قیاس بصورت مطلق با مبحث صناعات، رابطه مطلق و مقید است.
- بحث درباره جزء مقدم بر بحث درباره کل است ولی بحث درباره مطلق مقدم بر بحث درباره مقید است.
- مطلق و مقید تنها به عنوان صفت برای مفاهیم به کار می روند در حالیکه کل و جزء دو وصفی هستند که اختصاصاً در مورد مفاهیم به کار نمی روند.
- مطلق و مقید قابل حمل بر یکدیگر هستند.
- از نظر مفهومی، عام بر خاص و مطلق بر مقید تقدم دارد چون به یک معنا می توان مطلق و عام را جزء مقید و خاص دانست با توجه به اینکه یک مفهوم مقید و خاص قابل تحلیل به دو جزء مفهومی است: یکی مفهوم عام یا مطلق و دیگری مفهوم قید و خصوصیت.
- جزء مقوم برای کل بوده و هر مقومی مقدم بر ولی خاص نسبت به عام چنین نیست.

ترتیب صناعات خمس

- ابن سینا: بین صناعات خمس، ترتیب منطقی خاصی وجود ندارد.
- ارسطو: معیار در ترتیب صناعات خمس، رسیدن به هدف اصلی منطقی یعنی حق و یقین است.
 - هدف از برهان: هدف شخصی یعنی رسیدن به حق و یقین است.
 - هدف از مغالطه: آشنایی با کیفیت وقوع غلط در استدلالها
 - ✓ هدف اجتماعی: تغلیط دیگران و یا رهانیدن آنان از دام مغالطات
 - ✓ هدف فردی: رهایی خود انسان از مغالطه و جلوگیری از انحراف
- تفاوت مغاله با برهان: فراگیری مغالطه از قبیل شناخت شر است و از آن جهت به آن محتاج است که از شر مصون بماند نه همانند خیری که انسان آن را فرامی گیرد تا از آن استفاده کند.
- هدف از جدل:
 - ✓ هدف اجتماعی: اسکات خصم لذا همواره بین دو فرد یا بیشتر واقع می شود.
 - ✓ هدف شخصی: کسب مهارت برای تحصیل ملکه برهان
- هدف از خطابه:

فصل سوم

اقسام تعلیم و تعلم

- تعلیم و تعلم غیر ذهنی
- تعلیم و تعلم ذهنی

اقسام تعلیم و تعلم غیر ذهنی

- صناعی؛ یادگیری نجاری: دستیابی به اینها از طریق ممارست و مداومت بر انجام افعال مربوط به این صنایع است.
- تلقینی؛ یادگیری زبانی خاص: دستیابی به اینها از طریق ممارست و مواظبت بر تلفظ آن اصوات و الفاظ است.
- تادیبی؛
- تقلیدی
- تنبیهی

احکام تعلیم و تعلم ذهنی

- تعلیم و تعلم ذهنی به واسطه قول مسموع یا معقول دارای شانیت ایجاد اعتقاد/ رای جدید و یا تصور جدید کسب می شود.
- تعلیم و تعلم ذهنی گاه بین دو نفر و گاه بین یک شخص با خودش محقق می شود.
- تعلیم و تعلم ذهنی، بالذات واحد بوده و بالاعتبار، متعدد هست.
- تعلیم و تعلم ذهنی به واسطه علم سابق حاصل می شود.

حصول تعلیم و تعلم ذهنی به واسطه علم سابق

- استدلال: تصور و تصدیقی که با تعلیم و تعلم ذهنی حاصل می شود در مواردی است که متعلم قبلاً قولی را شنیده یا آن را تعقل کرده باشد پس اگر قول سابق بر تعلیم و تعلم را نشنیده یا تعقل نکرده باشد، تعلیم و تعلم ذهنی رخ نمی دهد.
- ویژگی های علم سابق
 - اولاً واجب است آن قول نسبت به مطلب، در رتبه اول معلوم باشد؛ تقدم زمانی
 - ثانیاً واجب است علم اول به گونه ای باشد که بصورت بالفعل و یا بالقوه، علم به مطلوب هم به شمار بیاید.
 - در استقرای تام: علوم پیشین بصورت بالفعل مشتمل بر مطلوب هستند.
 - در قیاس: علوم پیشین بصورت بالقوه مشتمل بر نتیجه هستند.

علوم متقدم در تعلیم و تعلم ذهنی تصدیقی

در چنین تعلیم و تعلمی تقدم سه نوع علم لازم است:

- تصور مطلوب
- تصور قولی که در رتبه مقدم بر مطلوب بوده و علت تصدیقی به مطلوب محسوب می شود.
- تصدیق قولی که علت تصدیقی به مطلوب محسوب می شود.

شیوه های رسیدن به مجهول تصدیقی

- مدل قیاسی: تطبیق حکم ثابت برای طبیعت کلی بر مصادیق آن طبیعت
- مدل استقرایی: سرات دادن حکم ثابت برای همه افراد یک ماهیت یا برای برخی افراد یک ماهیت، به خود آن ماهیت و طبیعت
- مدل تمثیلی: سرایت دادن حکم یک شیء به مشابه همان شیء
- مدل ضمیری: نوعی استدلال قیاسی که کبرای آن به جهت وضوح و یا به جهت اخفای کذب آن حذف شده است.

فصل هفتم

بررسی ماده برهان

در این فصل می خواهیم با برهان آشنا شویم؛ برهان همانند هر استدلال دیگری دارای صورت و ماده هست لذا آشنایی با برهان نیازمند آشنایی با صورت و ماده برهان هست و از همین رو ابن سینا در قدم اول درباره ماده برهان بحث نموده و این نکته را بیان می کند که در ماده برهان هر ماده ای نمی تواند مورد استفاده قرار بگیرد بلکه فقط مواد یقینی به معنای منطقی می توانند در برهان به کار بروند و از نظر صورت نیز تنها می توان از قیاس استفاده نمود.

اصطلاح علم مُکْتَسَب

ابن سینا در محور اول بحث برای توضیح یقینی بودن ماده برهان، به توضیح اصطلاح علم مکتسب پرداخته و می فرماید که علم مکتسب اصطلاحی است که در سه مورد به کار می رود.

مورد اول:

مورد دوم:

مورد سوم:

بررسی صورت برهان

بررسی اقسام برهان

عبارت فصل هفتم

الفصل السابع في البرهان المطلق و في قسميه اللذين أحدهما برهان لم و الآخر برهان إن و يسمى دليلاً

و فصل أولاً و جوه العلم المكتسب: فقد يقال علم مكتسب للتصور الواقع بالحدود و المصادرات و الأوضاع التي تفتتح بها العلوم و يقال لكل تصديق حق وقع من قياس منتج أن كل كذا كذا أو ليس كذا، و يقال لما كان أخص من هذا: و هو كل تصديق حق وقع من قياس يوقع التصديق بأن كذا كذا، و يوقع أيضاً تصديقا بأنه لا يمكن أن لا يكون كذا. و معلوم أن بين التصديقين فرقانا: لأن النتائج المطلقة يعلم أنها كذا و لا يكون معها التصديق بأنها لا يمكن ألا تكون كذا إلا إذا أخذ المطلق عاما للضرورة ما دام الذات موجودة «٦»، و للضرورة ما دام الموضوع موجودا علي ما وضع به، و للموجود غير الضروري بأحد الوجهين، ثم علم وجه الضرورة بعد علم وجه الإطلاق، و ذلك نظر ثان. فالعلم الذي هو بالحقيقة^٢ يقين هو الذي يعتقد فيه أن كذا كذا و يعتقد أنه لا يمكن ألا يكون كذا اعتقادا لا يمكن أن يزول. فإن قيل للتصديق الواقع إن كذا كذا- من غير أن يقترن به التصديق الثاني أنه يقين فهو يقين غير دائم، بل يقين وقتا ما.

فالبرهان قياس مؤتلف يقيني. و قد قيل في تفسير هذا أقوال. و يشبه ألا يكون المراد باليقيني أنه يقيني النتيجة، فإنه إذا كان يقيني النتيجة فليس هو نفسه يقينا، و إن أمكن أن يجعل لهذا وجه متكلف لو «٩» تكلف جعل إدخال المؤتلف فيه حشوا من القول بل يكفي أن يقال قياس يقيني النتيجة.

و يغلب علي ظني أن المراد بهذا قياس مؤلف من يقينيات و أن في اللفظ أدنى تحريف^٣.

فاليقينية إذا كانت في المقدمات كان ذلك حال البرهان من جهة نفسه. و إذا كانت في النتيجة كان ذلك حاله بالقياس إلى غيره. و كونه «١» يقيني المقدمات أمر له في ذاته، فهو «٢» أولى أن يكون مأخوذا في حده و معرفا لطبيعته.

و الاستقراء الذي تستوفي فيه الجزئيات كلها^٤ فإنه هذا اليقين أيضا إن كانت القضايا الجزئية يقينية، و هي التي تصير في القول كبريات و إن كان حقا أن تكون صغريات. و هي في جملة البرهان المفيد للإن «٣». و ذلك لأن ذلك الاستقراء هو بالحقيقة قياس، و هو القياس الشرطي الذي اسمه المقسم. فهو داخل في هذا الحكم. إنما الاستقراء الآخر هو الذي لا يدخل في هذا الحد.

٢. وجه تعبير به «بالحقيقة» چیست؟

٣. منظور از تحريف، حذف «من» جاره هست.

٤. منظور استقرا تام هست.

و قد علمت أن القياس المقسم كيف هو قياس حقيقي اقتراني، إذ قد علمت أنه ليس كل قياس اقتراني إنما هو من جملتين. فيجب ألا يروج عليك أن شيئاً يفيد اليقين في الإن و ليس ببرهان.

و لا يلتفت إلى ما يقوله من لا يعرف من أصناف القياسات الاقترانية إلا الحملية «٤» فقط.

بل ذلك الاستقراء قياس ما.

و إذا كان القياس يعطى التصديق بأن كذا كذا و لا يعطى العلة في وجود كذا كذا «٥» كما أعطي العلة في التصديق فهو برهان [٩٣] إن. و إذا كان يعطى العلة في الأمرين جميعاً حتى يكون الحد الأوسط فيه كما هو علة للتصديق بوجود الأكبر للأصغر أو سلبه عنه في البيان، كذلك هو علة لوجود الأكبر للأصغر أو سلبه في نفس الوجود. فهذا البرهان يسمى برهان لم.

و برهان «٧» الإن فقد يتفق فيه أن يكون الحد الأوسط في الوجود لا علة لوجود الأكبر في الأصغر و لا معلولا له، بل أمراً مضافاً «٨» له أو مساوياً له في النسبة إلى علتها، عارضا معه أو غير ذلك مما هو معه في الطبع معا. و قد يتفق أن يكون في الوجود معلولا بوجود الأكبر في الأصغر. فالأول يسمى برهان الإن علي الإطلاق، و الثاني يسمى دليلاً. مثال برهان الإن المطلق أن هذا المحموم قد عرض له بول أبيض خائر «١» في علتها الحادة، و كل من يعرض له ذلك خيف عليه السرسام «٢» ثم ينتج أن هذا المحموم يخاف عليه السرسام. و أنت تعلم أن البول الأبيض و السرسام معا معلولان لعلة واحدة و هي حركة الأخلاط الحادة إلى ناحية الرأس و اندفاعها نحوه. و ليس و لا واحد منها «٣» بعلة و لا معلول للآخر. و مثال الدليل: هذا المحموم تنوب حماه غبا «٤»، و كل من ناب حماه غبا فحماه من عفونة الصفراء. أو نقول «٥» إن القمر يتشكل بشكل كذا و كذا عند الاستنارة: أي يكون «٦» أولاً هلالاً «٧» ثم نصف قرص ثم بدراً، ثم يتراجع علي تلك النسبة. و ما قبل الضوء هكذا فهو كرى «٨»، فالقمر كرى. أو نقول إن القمر ينكسف انكسافه، و إذا انكسف القمر انكسافه فقد حالت الأرض بينه و بين الشمس. أو نقول: هذه الخشبة محترقة و كل محترق فقد مسته النار. فجميع هذا يبين العلة من المعلول و يسمى دليلاً، و هذا ظاهر لا نطول ببيانه. و أما البرهان المطلق - أعني برهان لم - فمثل أن نقول: إن هذا الإنسان عفنت «١٠» فيه الصفراء لاحتقانها و انسداد المسام، و كل من عرض له هذا فهو يحم غبا، نائية «١١» أو لازمة تشتد في الثالث. أو نقول: القمر كرى «١٢»، و كل كرى «١٣» فإن استفادته النور من المقابل يكون علي شكل كذا و كذا. أو نقول إن القمر وقع في مقابلة الشمس و الأرض متوسطة تستر ضوءها عنه، و كل ما كان كذلك انكسف «١٤». أو «١٥» نقول: إن هذه الخشبة باشرتها «١٦» النار، و كل خشبة باشرتها النار تحترق «١٧». فإن هذا كله مما يعطى التصديق بالمطلوب و يعطى علة وجود المطلوب «١٨» في نفسه معا. و أما أصناف الأسباب و كيف يمكن أن تؤخذ حدوداً وسطي فسنفصلها التفصيل المستقصى بعد «١٩». و أما الآن

فنقول: إن جميع ما هو سبب لوجود المطلوب إما أن يكون سببا لنفس الحد الأكبر مع كونه سببا لوجوده للأصغر، أو لا يكون سببا لوجود الحد الأكبر في نفسه، و لكن لوجوده للأصغر فقط. مثال الأول أن حمي الغب معلولة لعفونة الصفراء علي الإطلاق، و معلولة «١» لها أيضا في وجودها لزيد. و مثال الثاني أن الحيوان محمول علي زيد بتوسط حملة علي الإنسان. فالإنسان علة لوجود زيد حيوانا- لأن الحيوان محمول أولا علي الإنسان، و الإنسان محمول علي زيد. فالحيوان محمول كذلك علي زيد «٢». و كذلك الجسم محمول أولا علي الحيوان ثم علي الإنسان. فالحيوان وجوده للإنسان «٣» علة في وجود الإنسان جسما. فأما علي الإطلاق فليس الإنسان وحده علة لوجود الحيوان علي الإطلاق، و لا الحيوان وحده علة لوجود معنى الجسم علي الإطلاق. فإن سنح لقائل أن يقول: بل الحيوانية علة لوجود الإنسانية لزيد، فإنه ما لم يصر حيوانا لم يصر إنسانا: و كذلك حل الشك في أن فصل الجنس هو أولا للنوع أو للجنس «٤»؟ فليكن الجواب عن ذلك فرضا له علينا و دينا تقضيه، و الآن فنقول: إن الجنس علة للنوع في حمل فصل الجنس عليه، كما هو علة له في حمل جنس الجنس عليه. و نبين تحقيق «٥» ذلك من حل «٦» الشك المذكور بعد، و نقول: إن كل شيء يكون علة للحد الأكبر فإنه يكون صالحا لأن يكون حداً أوسط له، و إن لم يكن بينا أنه علة له. و لكن لا يكون القياس المؤلف "برهان لم" بعد «٧». فإلى أن يبين ذلك فلا يكتسب به اليقين التام. و إذا تبين بحجة «٨»، بان باعتبار أو حجة، فيكون اليقين إنما يتم لا بذلك الحد الأوسط وحده، بل بالحد الأوسط الآخر- و هو الذي يبين أن السبب سبب بالفعل. فكثيرا ما يكون السبب المعطى أولا ليس سببا قريبا، أو ليس سببا وحده بالذات، بل هو بالحقيقة جزء سبب. و هذا مثل الحساس: فإنه علة بوجه ما للحيوان. فإذا «٩» قلنا: كل حساس حيوان: لم يخجل ذلك من أحد وجهين: إما أن يجعل اسم الحيوان مرادفا لاسم الحساس حتى لا يكون الحيوان إلا نفس الشيء ذى الحس، فيكون حينئذ الأوسط و الأكبر اسمين مترادفين و لا يكون أحدهما أولى بأن يكون علة للآخر، و إما أن يكون معنى الحساس يدل علي شيء، و معنى الحيوان علي شيء أكمل معنى منه علي ما هو الحق و علي ما علمت، حتى يكون الحيوان ليس شيئا ذا حس فقط، بل جسما ذا «١» نفس غذائية نامية مولدة «٢» حساسة متحركة. و أنت تعلم أن نفس كونه ذا حس ليس نفس كونه جسما ذا نفس غذائية نامية مولدة «٣» حساسة، و إن كان هذا لا يخلو عنه. و قد علمت الفرق بين المعنيين، و مع ذلك فليس أيضا يلزم من وضعك شيئا ذا حس من غير وسط و لا حجة أن تعلم أنه يجب أن يكون جسما ذا نفس متغذية نامية مولدة و غير ذلك. فإنك لو فرضت أن هاهنا جسما له حس و لا شيء من ذلك «٤»، لم يمتنع عليك تصوره بالبدئية. نعم، قد تستنكره و تجد الوجود يخالفه، و ليس اليقين يصير يقينا بمطابقة الوجود له و بالاستقراء كما قد علمت. لا، بل كل «٥» ما لا تنكر البدئية وجوده فإنك تجوز وجوده. و كل «٦» ما جوزت وجوده فليس مقابله يقينا «٧» لك. و إذا كان كذلك فليس قولك كل حساس حيوان- و لا تعنى بالحيوان الحساس «٨» نفسه حتى يكون اسما مرادفا له، بل تجعله أمرا له خصوصية مفهوم حقيقته- أمرا «٩» متيقنا به، مع أن الحساس علة، إلا أنه علة «١٠» ليس وحده علة، بل هو إحدي العلل: أي جزء العلة. فيجب أن يعتقد هذا و لا يلتفت إلى ما يقال.

فأما إذا «١١» أخذت "الحساس" مرادفا للحيوان فقد جعلت الحد الأوسط اسما مرادفا لاسم الأكبر، فما فعلت شيئا. فإذا علة الكبرى التي «١٢» نحن في ذكرها يجب أن تكون علة كاملة و علة واضحة، ثم تعتبر الاعتبارات التي أعطيناها. و نعود فنقول: و ربما كان الأوسط في الوجود معلول الأكبر بالحقيقة، لكنه ليس معلول وجود الأكبر في الأصغر. بل إنه و إن كان بالحقيقة معلولا للأكبر فإنه يكون علة لوجود العلة في المعلول. فإنه لا يمتنع أن تكون العلة أولا موجودة لشيء فيكون ذلك الشيء معلولا لها، ثم تكون العلة بتوسط ذلك المعلول لمعلول آخر «١»، فتكون هذه الواسطة معلولة «٢» في الوجود للأكبر، لكنها «٣» علة لوجود علة في معلول آخر. و ليس سواء أن نقول "وجود الشيء"، و أن نقول "وجود الشيء في الشيء" «٤». و لا يتناقض أن نقول هذا معلول الشيء، ثم نقول لكنه علة لوجود هذا الشيء في معلول آخر: فإن حركة النار مثلا معلولة لطبيعتها، ثم قد تصير علة لحصول طبيعتها عند الشيء الذي حصلت عنده ففعلت فيه. و لذلك هي التي تجعل حداً أوسط دون نفس طبيعة النار، فإن نفس طبيعة النار لا تكون علة للإحراق «٥» بذاتها إلا بتوسط معلول هو مماسستها للمحترق أو حركتها إليه مثلا. فالشيء الذي هو علة لوجود الأكبر مطلقا، فهو علة له في كل موضوع، و لوجوده في كل أصغر. و إلا فهو علة لا لوجوده مطلقا، و لكن لوجوده في موضوع ما. فأما العلة لوجود الأكبر في الأصغر فليس يجب أن تكون لا محالة علة للأكبر، بل ربما كان معلولا له علي الوجه الذي قلنا. و ليس لقائل أن يقول: يجب من قولكم أن يكون ما هو علة لوجود الشيء فهو علة في وجوده لما وجد له، و إذا كان كذلك، فمتى كان الأكبر علة لوجود الأوسط، كان علة له حيث كان، فكان علة له في وجوده للأصغر: فلم يكن هو علة لوجود «٦» الأكبر في الأصغر، بل معلولا له. و محال أن يكون المعلول علة علة «٧». فإن الجواب عن ذلك أنه يجوز أن يكون الأوسط و الأكبر لكل واحد منهما ذات و لكل واحدة من الذاتين كون في شيء، فيكون الأكبر من حيث هو ذاته علة للأوسط من حيث هو ذاته، و يكون لكل واحد منهما اعتبار كونه في شيء هو «٨» غير اعتبار ذاته. فإن كان ذات الأوسط لا تتحقق موجودة إلا أن تكون في ذلك الأصغر «٩»، فلا شك في أن الأكبر علة لوجوده في الأصغر. و أما إن كان ذلك أمرا لا يلزمه، فيجوز أن يكون شيء آخر علة لذلك. و يجوز أن يكون الأكبر علة لذلك. و كيف كان، فإن ذات «١٠» الأكبر شيء، و وجوده للأصغر شيء. فيجوز ألا يكون وجود الأكبر للأصغر من الأمور اللازمة للأكبر، فيكون الأكبر «١١» هو علة للأوسط من حيث ذات الأوسط، أو علة له من حيث وجوده للأصغر، و يكون ذلك من الأكبر من حيث ذاته ليس من حيث «٩٣ ب» هو موجود للأصغر، و يكون المعلول كونه للأصغر، فلا تتقلب العلة معلولا. و تأمل هذا المعنى في مثل المثال الذي أوردناه.

هذا، و نقول «٢»: فإذا كان الحد الأوسط علة لوجود الأكبر في الأصغر فهذا برهان "لم" بعد أن علمت أن كون الأوسط علة بوجه ما «٣» للأكبر ليس كافيا في أن يصلح وضعه حداً أوسط ما لم يستكمل شرائط عليته. و أما إذا كان الحد الأوسط معلولا للأكبر في وجوده للأصغر حتى يكون ذلك علة فيه «٤»: فهو الذي يكون البرهان من مثله برهان "إن". فيجب أن تعرف هذا الفصل علي هذه

الصورة فتتخلص «٥» من كثير من الشبهات «٦».

خلاصه برهان شفا؛ تقریر بیانات استاد فریبهی

اهمیت مباحث برهان

جلسه اول؛ استاد فریبهی

برخی از بزرگان درباره برهان می گویند: «برهان بر همگان، فرض و واجب است» چه اینکه برهان انسان را به علم ضمانت دار و یقینی می رساند البته به قدر طاقت بشری هرچند سایر مباحث منطقی به میزان تأثیری که در صیانت فکر دارند، مهم اند؛ مباحث منطقی به جهت اهمیتی که دارند به این ترتیب هستند: مباحث برهان، قیاس [قالب و شکل استدلال]، احکام قضایا، تعریف قضیه، اقسام قضیه و تعریفات.

چرا برهان در مرتبه اول اهمیت قرار دارد؟ چون منطقی علمی است آلی و قانونی که ذهن را از خطا در فکر مصون می دارد و آنچه‌ای که ذهن را به نتیجه یقینی و ضمانت دار می رساند، برهان است لذا برهان نزدیک ترین مبحث به هدفی است که منطقی به دنبال آن است.

بحث اول:

تعریف و تقسیم علم

در تعریف علم می گویند علم عبارت است از حصول مفهوم یک شیء یا حضور آن شیء در نزد عالم؛ مثلاً تصویری که شخص از اطراف خود دارد و اطراف خود را مشاهده می کند و براساس همین مشاهده، ذهنیت و تصویری از اطراف خود دارد و نیز هر فردی حالات خود را اعم از شادی، غم، درد و ... دریافت می کند اما این دریافت، دریافت مفهومی نیست بلکه خود این ها در نزد شخص حاضر است لذا چنین دریافتی را علم حضوری گویند. براساس این توضیحات می توان گفت علم یا حصول تصور و صورت یک شیء در ذهن است و یا حضور خود آن شیء در نزد شخص است و از همین رو علم بر دو قسم حصولی و حضوری است.

تفاوت های علم حصولی و حضوری

در علم حصولی پای سه چیز در میان است: عالم، مفهوم و صورت ذهنی به عنوان حاکی، واقعیت و آن چیزی که صورت ذهنی از آن حکایت می کند به عنوان محکی؛ اما در علم حضوری مغایرتی بین حاکی و محکی وجود ندارد بلکه واقعیت در نزد عالم حضور دارد بدون اینکه واسطه ای بین عالم و آن واقعیت وجود داشته باشد.

تفاوت دیگر آن است که در علم حصولی پای مفهوم به عنوان حاکی از واقعیت در میان است و ممکن است این مفهوم به درستی از واقعیت حکایت کند همچنان که ممکن است به درستی از واقعیت حکایت نکند و به عبارت دیگر علم حصولی قابلیت اتصاف به صدق و کذب را دارد و این همان است که گفته می شود فلان علم حصولی مطابق با واقع است یا مطابق نیست؟! اما در علم حضوری به جهت نبود واسطه بین عالم و واقعیت، دیگر صحبت از مطابقت یا عدم مطابقت بی معنا است چون فرض آن است که در علم حضوری خود واقعیت در نزد عالم حضور دارد و چیز دیگری غیر از واقعیت نیست لذا در علم حضوری مسئله مطابقت و عدم مطابقت و صدق و کذب مطرح نمی شود.

تأثیر این تفاوت در علم منطقی آن است که علم منطقی مختص به علم حصولی است چون هدف علم منطقی که مصونیت بخشی به ذهن در خطای فکر است، ایجاب می کند تنها در علمی مطرح شود که صحبت از صحت و خطا راه داشته باشد و صحت و خطا نیز تنها در علوم حصولی مطرح است لذا تعریف علم در منطقی به گونه ای مطرح می شود که تنها شامل علم حصولی شود چه اینکه در تعریف علم می گویند علم عبارت است از حصول شیء در نزد ذهن و از تعبیر «حضور شیء» استفاده نمی کنند.

تقسیم اول علم حصولی

علم حصولی در یک تقسیم بندی به دو قسم اکتسابی و غیر اکتسابی تقسیم می شود؛ علم غیر اکتسابی عبارت است از علمی که برای انسان حاصل است یا حاصل می شود بدون اینکه برای حصول آن تلاشی ذهنی قابل توجهی صورت گرفته باشد و از معلومات دیگری استفاده شده باشد مثل اینکه چشم باز کرده و اشیا خارجی را مشاهده و علم پیدا می کنیم و یا تصویری که از علوم حضوری خودمان پیدا کرده ایم و علم اکتسابی عبارت است از علمی که برای حصول آن از معلومات دیگری استفاده شده است.

تقسیم علم حصولی اکتسابی

علم حصولی اکتسابی به دو قسم فکری (ذهنی) و غیر فکری (غیر ذهنی) تقسیم می شود؛ علم اکتسابی فکری عبارت است از علمی که برای حصول آن از معلومات دیگری استفاده شده است و علم به دست آمده نیز به صورت بالقوه در معلومات سابق وجود دارد و علم اکتسابی غیر فکری عبارت است از علمی که برای حصول آن از معلومات دیگری استفاده شده است ولی علم به دست آمده به صورت بالقوه در معلومات سابق وجود ندارد مثلاً در جایی که شخصی به نزد نجاری می رود تا تجاری یاد بگیرد و نجار به او میخ، چکش و ... را معرفی می کند و سپس می گوید وقتی قصد داری به این میز میخ بکوبی باید میخ را به این صورت قرار دهی و به این صورت نیز باید از چکش استفاده کنی و سپس آن شخص شروع به تمرین می کند و بعد از مدتی تمرین، علم جدیدی به نام علم نجاری می آموزد پس در این مثال آن شخص فاقد مهارت نجاری بود و با تمرین کردن به این مهارت نائل می

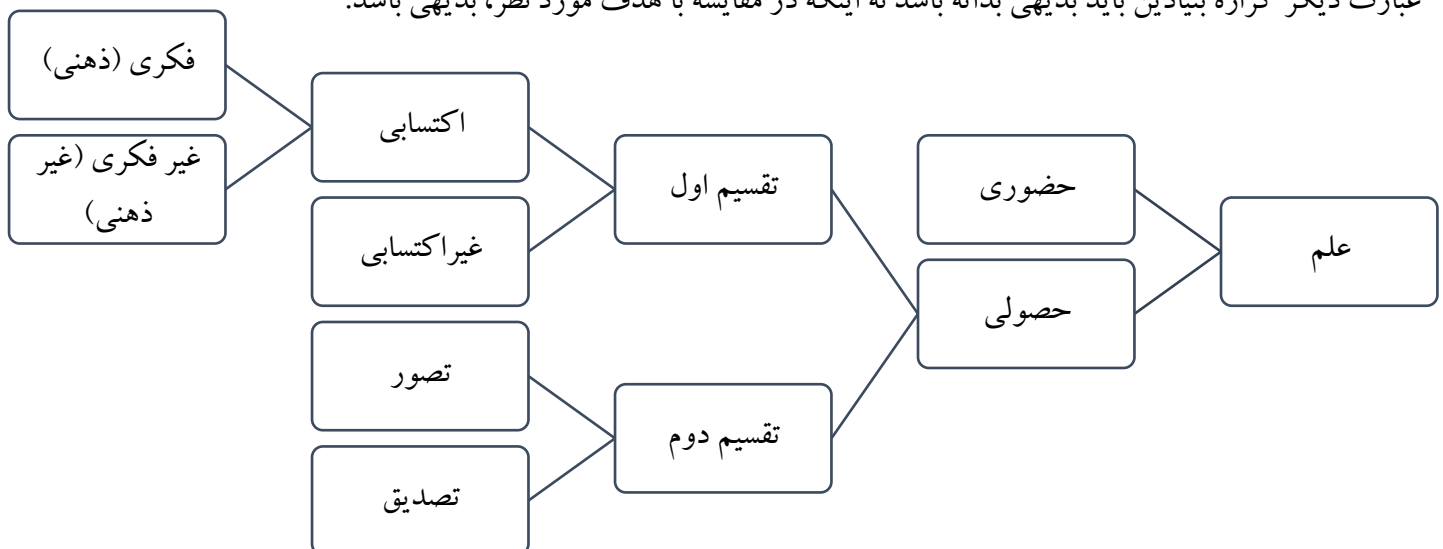
شود ولیکن باید دقت نمود که اگر آن شخص نسبت به میخ، چکش و اره و ... جهل داشت نمی توانست با تمرین کردن به این مهارت دست پیدا کند اما از طرف دیگر مهارت نجاری از طریق فکر به دست نیامد.

باید توجه نمود که اکتسابات غیرفکری از جمله نیازهای بشر به شمار می رود ولیکن ربطی به علم منطق ندارد و در علم منطق از چنین علوم اکتسابی بحث نمی شود پس حوزه علم منطق به علم حصولی اکتسابی فکری اختصاص دارد.

نکته: معانی غیر اکتسابی

عبارت غیر اکتسابی و «غیر محتاج به فکر» در منطق به سه معنا به کار رفته است؛ در معنای اول منظور عدم احتیاج مطلق به هر نوع تفکر است یعنی قضیه غیر اکتسابی فی نفسه، بدیهی و بین بنفسه است همانند قضیه «کل بزرگتر از جزء است» و در معنای دوم منظور عدم احتیاج به فکر به اعتبار مقام بحث است یعنی در سنجش با هدف خاص و مبدا خاص احتیاج به فکر و نظر ندارد مثلاً مسائل مسلم بین دو شخص در مقام جدل و مناظره دیگر نیازی به اثبات به وسیله معلومات سابق ندارد لذا به چنین مسئله ای در مقام جدل و مناظره می توان اطلاق غیر اکتسابی نمود و در معنای سوم

استدلال برهانی باید به مطالب غیر اکتسابی فی نفسه ختم شود یعنی گزاره ای که خودش مشتمل بر جنبه واقع نمایی است و به عبارت دیگر گزاره بنیادین باید بدیهی بذاته باشد نه اینکه در مقایسه با هدف مورد نظر، بدیهی باشد.



جلسه دوم؛ استاد فربهی

تقسیم علم حصولی

علم حصولی در یک تقسیم بندی دیگر به دو قسم تصور و تصدیق تقسیم می شود.